



چیستی روش‌شناسی رئالیسم انتقادی؛ ماهیت و فرآیند

فرهاد بیانی^۱

چکیده

مکتب رئالیسم انتقادی بر اساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ای که دارد برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی این پدیده‌ها و رویدادها واجد روش‌شناسی خاصی است. این روش‌شناسی که در پی شناسایی این مکانیسم‌ها و سازوکارها است، یک روش‌شناسی چندمرحله‌ای است که در هر مرحله می‌کوشد تا یک گام به شناسایی و آشکارساز این مکانیسم‌ها نزدیک‌تر شود. اگرچه چند نسخه برای روش‌شناسی مبتنی بر رئالیسم انتقادی معرفی شده است اما آنچه روی بسکار تحت عنوان RRREIC و آنچه دنرمارک و همکاران در قالب روش‌شناسی شش مرحله‌ای ارائه کرده‌اند، هم جامعیت بیشتری دارند و هم برای مطالعه موضوعات و پدیده‌های اجتماعی در پژوهش‌های عینیکاربردی ترند. لذا در این مقاله کوشش می‌شود تا ابتدا ماهیت، مراحل و فرآیند روش‌شناسی رئالیسم انتقادی معرفی شود، سپس با ذکر مثال، کاربرد این روش‌شناسی در ارتباط با موضوعات انضمامی بیشتر آشکار شود. جهت نیل به این هدف می‌کوشم این روش‌شناسی را با روش‌شناسی نامینالیستی، به عنوان نقطه مقابل آن، مقایسه کنم تا درک بهتری حاصل شود. همچنین، می‌کوشم نشان دهم روش‌شناسی رئالیسم انتقادی چگونه می‌تواند به تحلیل و تبیین دقیق‌تر و ژرف‌تر مسائل اجتماعی ایران کمک کند. به طور خلاصه، مراحل شش‌گانه روش‌شناسی رئالیسم انتقادی شامل «توصیف»، «تصریح تحلیلی»، «استفهام/ بازتوصیف نظری»، «پس‌کاوی»، مقایسه میان نظریه‌ها و انتزاع‌های مختلف» و «عینی‌سازی و زمینه‌مندی». رئالیسم انتقادی و، به تبع آن، روش‌شناسی این مکتب، به سبب اصالتی که برای پدیده‌های اجتماعی، مکانیسم‌ها و سازوکارهای فرافردی قائل است، می‌تواند به احیای امر اجتماعی در مقابل امر فردی نیز کمک آشکاری کند.

کلیدواژه‌ها: رئالیسم انتقادی، روش‌شناسی، امر اجتماعی، پس‌کاوی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ استادیار جامعه‌شناسی، گروه علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی، f.bayani@iscs.ac.ir



۱. بیان مسئله

در بیشتر تحقیقات اجتماعی، چه آن‌هایی که به روش کمی صورت می‌گیرند و چه آن‌هایی که مبتنی بر پویایی کیفی‌اند، غالباً با این گزاره برخورد می‌کنیم که «تنها توانسته‌ایم بخش اندکی از واقعیت مورد مطالعه را بشناسیم یا فهم کنیم». همچنین در بیشتر این موارد، علت این وضعیت را «پیچیدگی غامض و چندوجهی بودن واقعیت اجتماعی از یک‌سو و غیرقابل کنترل و پیش‌بینی بودن جهان اجتماعی» از سوی دیگر عنوان می‌کنند. در عین تأیید هر دو علت، برونو لاتور با اشاره به چیزی به نام «جعبه‌های سیاه» علم، آدریچۀ تازه‌ای را به روی ما می‌گشاید. به باور لاتور، در هر علمی، از جمله علوم اجتماعی، برخی قواعد، اصول موضوعه، مفاهیم، روابط، مدل‌ها، نظریه‌ها و غیره آن‌قدر بدیهی انگاشته می‌شوند که کسی در صحت آن‌ها شک می‌کند. لاتور معتقد است این می‌تواند پاشنه آشیل هر علمی باشد. جعبه سیاه هواپیما در دهه‌ها و صدها بار سفر ممکن است هیچ‌وقت بررسی نشود و حتی به ذهن مسافران و خدمه پرواز هم خطور نکند که جعبه سیاهی هم در کار است، اما زمانی که یک هواپیما دچار سقوط یا سانحه می‌شود آنگاه این جعبه سیاه اهمیت درجه‌اول پیدا می‌کند. در علم نیز چنین است؛ تا چالش‌های عمده‌ای در مسیر علوم ایجاد نشود کسی به فکر واکاوی مجدد این اصول مسلم‌فرض شده نمی‌افتد اما زمانی که علوم با چنین چالش‌هایی معرفتی مواجه می‌شوند آنگاه واریسی مجدد این اصول بدیهی در دستور کار قرار می‌گیرد.

چالش و ضعف چشمگیری که در شناخت واقعیت‌های اجتماعی وجود دارد از یک‌سو و دیدگاه لاتور که ذیل جعبه‌های سیاه علم مطرح شد از سوی دیگر، این پرسش را در ذهن برانگیزد که شاید ما در علوم اجتماعی نیز آن‌قدر برخی موضوعات، از جمله ساختار واقعیت اجتماعیو تعیین‌کننده‌های بنیادی آن را بدیهی و مفروض گرفته‌ایم که دیگر شکی در صادق بودن آن نداریم و خود را این‌گونه توجیه کرده‌ایم که اگر نمی‌توانیم شناخت (فهم) گسترده‌تری از موضوعات اجتماعی داشته باشیم ناگزیر مربوط به پیچیدگی امر اجتماعی است. لذا شاید واکاوی مجدد ساختار واقعیت اجتماعی راهگشای گذار از این چالش معرفت‌شناختی باشد. همین پرسش و پرسش‌های مشابه، می‌تواند سرآغاز انگیزه و تکاپویی باشد تا دوباره به مرور اندیشه‌هایی که در مورد ساختار جهان اجتماعی وجود دارند بپردازیم و با مطالعه و واکاوی پدیده‌های اجتماعی مختلف بکوشیم تصویر روشن‌تر و چندجانبه‌تری از ساختار واقعیت اجتماعی و تعیین‌کننده‌های بنیادی آن به دست دهیم.

مکتب رئالیسم انتقادی با مبانی هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه ویژه‌ای که دارد هم ظرفیت مطالعه پدیده‌های اجتماعی را به صورت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر دارد و هم با احیای رئالیسم سبب می‌شود دوباره امر اجتماعی در کانون توجه قرار گیرد. رئالیسم انتقادی همواره این نگرانی را داشته که امر اجتماعی به پدیده‌های فردی تقلیل داده شود لذا با ارائه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی در تلاش است مانع چنین تقلیل‌گرایی شود. در فضای معرفتی و سیاسی ایران، امر اجتماعی هم در عمل و هم در نظر به صورت فزاینده در حال نحیف شدن است،



لذا بازاندیشی در اصولی بنیادی که بتواند امر اجتماعی را صورت‌بندی مجدد کند ضروری است. رئالیسم انتقادی می‌تواند از این جنبه برای علوم اجتماعی ایران مثمرتر باشد.

در این مقاله می‌کوشم از طریق مقایسه روش‌شناسی رئالیسم انتقادی با روش‌شناسی نامینالیستی، هم‌ماهیت روش‌شناسی رئالیسم انتقادی آشکارتر شود و هم‌ظرفیت آن برای شناخت و تحلیل پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی عیان‌تر شود. لذا در مقاله حاضر کوشش و تمرکز بر واکاوی چپستی روش‌شناسی رئالیسم انتقادی و کاربست آن در علوم اجتماعی است. لذا می‌کوشم فرایند، اقدامات و عناصر این روش‌شناسی را تصریح و تشریح کنم و نشان دهم این روش‌شناسی - با توجه به تناسبی که با دیدگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی چندلایه و ژرفانگر این مکتب دارد - چگونه می‌تواند به شناخت و تبیین دقیق‌تر واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی کمک کند. با این توضیحات، پرسش مرکزی مقاله از این قرار است: روش‌شناسی اجتماعی رئالیسم انتقادی چیست و واجد چه عناصر و گام‌های عملی است؟

۲. روش‌شناسی رئالیسم انتقادی؛ عناصر، فرآیند و گام‌ها

رئالیسم انتقادی بر اساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ای که دارد برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی این پدیده‌ها و رویدادها واجد روش‌شناسی خاص و ویژه است. این روش‌شناسی که در پی شناسایی این مکانیسم‌ها و سازوکارها است، یک روش‌شناسی چندمرحله‌ای است که در هر مرحله‌ای کوشش می‌شود تا یک گام به شناسایی و آشکارسازی این مکانیسم‌ها نزدیک‌تر شود. روی بسکار ابتدا روش‌شناسی پیشنهادی خود برای مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی آنها را در چهار مرحله معرفی کرد (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲) و سپس در نوشتاری (بسکار، ۲۰۱۰: ۴) آن را ذیل یک فرایند شش مرحله‌ای معرفی می‌کند. اگرچه اساساً مباحث روش‌شناختی رئالیسم انتقادی در قیاس با مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آنچنان مورد توجه و بسط قرار نگرفته است اما هستند آثاری که کوشیده‌اند روش‌شناسی این مکتب فلسفی - اجتماعی را تشریح و تصریح کنند. ابتدا روش‌شناسی روی بسکار را توصیف می‌کنم سپس با اشاره‌ای کوتاه به دیگر روش‌شناسی‌های این حوزه، برآیندی از این موارد نیز تقریر خواهم کرد.

روش‌شناسی ۴ مرحله‌ای روی بسکار، که به اختصار RRRE نامیده می‌شود - شامل این چهار مرحله است:

۱. تصریح^۱ و شفاف‌سازی یک رویداد پیچیده از طریق تفکیک و تجزیه آن به اجزای تشکیل‌دهنده اش.

۲. توصیف مجدد^۲ علت‌های وجودی اجزای آن رویداد.

۳. بازنگری^۳ در علل مولد این اجزا و عناصر که موجب خلق رویدادها و وضعیت‌های پیشین شده‌اند.

۴. حذف^۴ تبدیل‌های علل محتمل اجزا.

^۱Resolution
^۲Redescription
^۳Retrodiction
^۴Elimination



(بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۲).

این روش‌شناسی بسکار مورد نقدهای جدی قرار گرفت، به ویژه اینکه میان انتزاع و تبیین، پیوند و ارتباطی برقرار نشده است (کولیر، ۱۹۹۴؛ لاسون، ۲۰۰۳). به همین سبب او در یکی از مقالاتی که در کتاب میان رشته و تغییرات اقلیمی (۲۰۱۰) منتشر کرد کوشید این روش‌شناسی را بسط دهد و با تقریر مجدد آن و اضافه کردن دو مرحله‌ی دیگر کوشید نقایص موجود را برطرف کند. با این حال، چون توضیحات کافی و روشنی بیان نمی‌کند و از همه مهمتر اینکه پژوهش‌های تجربی با این روش انجام نداده است که بتواند به صورت کاربردی اجزای آن را نشان دهد، این توضیحات نیز کمک زیادی به رفع ابهامات روش‌شناختی نمی‌کند. با این توضیحات، اینک به این روش‌شناسی اصلاح‌شده - که به اختصار RRREIC خوانده می‌شود - نگاهی می‌افکنیم.

۱. تصریح^۷ و شفاف‌سازی یک رویداد یا پدیده پیچیده به اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده آن.

۲. توصیف مجدد^۸ این مولفه‌ها و عناصر به شیوه‌ای (بهینه، ایده‌آل) قویاً تبیینی.

۳. بازنگری^۹ در باب علل که احتمالاً می‌توانند تبیین‌کننده رویدادها یا وضعیت‌های از قبل موجود باشند.

۴. حذف^{۱۰} تبیین‌های رقیب قبلی.

۵. شناسایی^{۱۱} مکانیسم‌های علی یا مولد قبلی

۶. تصحیح^{۱۲} مداوم یافته‌های پیشین در پرتوی یک تبیین یا تحلیل تکمیل‌شده (البته به طور موقت).

(بسکار، ۲۰۱۰: ۴).

اگرچه کارهای پژوهشی تجربی که رویکرد رئالیسم انتقادی را در قامت و هیئت روش‌شناختی به کار گرفته باشند و پژوهش‌هایی را به صورت عملی با تکیه بر این نحله انجام داده باشند کم است، همچنین آثاری که به معرفی ماهیت و چیستی این روش‌شناسی به صورت نشری پرداخته باشند نیز بسیار محدود است اما هستند آثاری که در این مسیر گام نهاده‌اند. برخی از مهمترین آنها عبارتند از: کارهای دنرمارک و همکاران (۲۰۰۲)، بیستاد و مانکولد (۲۰۱۱)، واین و ویلیامز (۲۰۱۲)، فلچر (۲۰۱۷)، تاپا و املند (۲۰۱۸) و زاخاریادیس و همکاران (۲۰۱۳) نمونه‌هایی از این موارد هستند. در بررسی بیشتر این آثار مشخص شد اگرچه تفاوت‌هایی میان آنها وجود دارد اما بخش قابل توجهی از مراحل و فرایندهای روش‌شناختی رئالیسم انتقادی که در این مقالات و پژوهش‌ها معرفی شده‌اند شبیه یکدیگرند. با این حال، در این میان، کار دنرمارک و همکاران از جامعیت و شفافیت بیشتری نسبت به دیگر آثار برخوردار است. در اینجا مراحل شش‌گانه‌ای را که دنرمارک و همکاران در باب روش‌شناسی رئالیسم انتقادی مطرح کرده‌اند، تقریر خواهد شد.

^۷Resolution
^۸Redescription
^۹Retrodiction
^{۱۰}Elimination
^{۱۱}Identification
^{۱۲}Correction



می‌توان در قیاس با دیدگاه بسکار به فهم روشن تری نیز دست یافت. دنرمارک و همکاران در کتاب تبیین جامعه؛ رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی با ارائه این رویکرد روش شناختی شش مرحله‌ای مدعی‌اند دیدگاه کاربردی بهتری نسبت به بسکار از حیث روش شناختی معرفی کرده‌اند و تعامل امر تجربی و امر انتزاعی را در این رویکرد بسیار بهتر مدنظر قرار داده‌اند. در عین حال، آنان به صراحت بیان می‌کنند که این فقط یک الگو است و لازم نیست دقیقاً در تمام تحقیقات به همین شیوه پیاده شود. همچنین، توالی مراحل نیز امری لایتغیر نیست و این مراحل بیش از آنکه یک سلسله مراتب ثابت باشند، گام‌هایی‌اند که می‌توانند به صورت درهم‌تنیده تلقی شوند و در عمل به کار روند (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۰۹). مراحل شش‌گانه‌ای که آنها مطرح می‌کنند به این شرح است:

۱. توصیف^{۱۳}

یک تحلیل تبیینی علوم اجتماعی معمولاً با یک مسئله یا پدیده عینی آغاز می‌شود. در این مرحله ما اغلب می‌خواهیم یک رویداد یا یک موقعیت پیچیده و مرکب را مطالعه و توصیف کنیم. در این کار از مفاهیم روزمره بهره می‌بریم. یک بخش مهم از فرایند توصیف شامل تفسیرهای افرادی است که به شیوه خودشان به توصیف موقعیت یا رویداد مورد نظر می‌پردازند. بیشتر رویدادها و موقعیت‌های مورد مطالعه باید هم به وسیله روش‌های کمی و هم روش‌های کیفی توصیف شوند.

۲. تصریح تحلیلی^{۱۴}

در این گام پدیده مرکب و پیچیده را از طریق متمایز کردن آن به عناصر، جنبه‌ها و ابعاد مختلف تفکیک می‌کنیم. معمولاً مفهوم تحلیل علمی به چنین چیزی اشاره می‌کند. (تحلیل = تفکیک یا حل کردن آزمایش). در ضمن، هرگز این امکان وجود ندارد که بتوان پدیده‌ای را بر اساس تمام اجزای آن مطالعه کرد چون همواره برخی از اجزای آن به مطالعه در نمی‌آید. بنابراین، در عمل باید خود را محدود به مطالعه برخی عناصر کنیم.

۳. استفهام / باز تعریف نظری^{۱۵}

در این مرحله عناصر/جنبه‌های مختلف چهارچوب و نظریه‌های مفهومی فرضی در باب ساختارها و روابط را تفسیر و توصیف مجدد می‌کنیم. بنابراین، این مرحله با آنچه در بالا به عنوان استفهام و توصیف مجدد توصیف شده مطابقت دارد. ایده‌های اصلی موضوعات مورد مطالعه زمانی بسط می‌یابند که آنها را در بسترهای جدیدی از ایده‌ها قرار دهیم. در اینجا، می‌توان و باید چندین تفسیر و تبیین نظری مختلف را ارائه، تفسیر و احتمالاً با یکدیگر ادغام کرد.

^{۱۳}Description

^{۱۴}Analytical resolution

^{۱۵}Abduction/ theoretical redesignation



۴. پس کاوی^{۱۶}

در این گام استراتژی های روش شناختی مختلفی که در بالا توضیح داده شد، استفاده می شوند. هدف این است که برای هر یک از مولفه ها، عناصر یا جنبه های مختلفی که تصمیم گرفته ایم روی آنها تمرکز کنیم، بکوشیم پاسخ پرسش هایی از این قبیل را بیابیم: چه چیز مولد بنیادی^{۱۷} ساختارها و روابطی است که در مرحله سوم برجسته شدند؟ این ساختارها و روابط چگونه ممکن شده اند؟ چه ویژگی برای این روابط و ساختارها باید وجود داشته باشد تا این ها محقق شوند؟ مکانیسم های علی مرتبط به این روابط و ساختارها کدامند؟ در فرایند یک پژوهش عینی، اغلب به مفاهیمی از فیب تثبیت شده دسترسی داریم که پاسخ های نسبتاً قانع کننده ای به پرسش هایی از این دست را ارائه می دهند. در جریان پژوهش، مراحل ۳ و ۴ ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند.

۵. مقایسه میان نظریه ها و انتزاع های مختلف

در این مرحله قدرت تبیین نسبی مکانیسم ها و ساختارهایی که در مراحل ۳ و ۴ از طریق استفهام و پس کاوی توصیف شدند، تشریح و ارزیابی می شوند. (در واقع این مرحله می تواند بخشی از گام چهارم نیز باشد). در برخی موارد می توان چنین نتیجه گرفت که یک نظریه - برخلاف نظریه های رقیب - می تواند به صورت بهتری شرایط و مقتضیات لازم برای آنچه باید تبیین شود را توصیف و بیان می کند لذا دارای توان تبیینی فرجه تری است. در موارد دیگر، نظریه ها مکمل یکدیگرند زیرا بر شرایط نسبتاً متفاوت اما ضروری تمرکز می کنند.

۶. عینی سازی و زمینه مندی^{۱۸}

عینی سازی شامل ارزیابی این امر است که ساختارها و مکانیسم های مختلف چگونه خود را در موقعیت های انضمامی نمایان و آشکار می کنند. در اینجا محقق بر اهمیت شیوه ای که از طریق آن تعدادی از مکانیسم ها با مکانیسم های دیگر در سطوح مختلف و تحت شرایط خاصی تعامل دارند، تاکید می کند. هدف این مطالعات دو چیز است: اول، تفسیر معانی این مکانیسم ها آنچنان که در یک زمینه خاص آشکار می شوند و ظهور و بروز می یابند؛ دوم، کمک به تبیین های مربوط به رویدادها و فرایندهای انضمامی. در این تبیین، تمایز میان شرایط قطعی تر (ساختاری تر) در مقابل شرایط تصادفی تر ضروری است. این مرحله از فرایند پژوهش در یک علم کاربردی اهمیت ویژه ای دارد. همان گونه که در مراحل مختلف روش شناسی که هم بسکار و هم دنرمارک و همکاران ارائه می دهند مشخص است، پدیده اجتماعی به امر فردی، کنش انفرادی انسانی و یا یک پدیده ذهنی تقلیل نیافته است بلکه به صراحت ماهیت چنین پدیده ای به عنوان یک امر فرافردی که واجد خصوصیات و ماهیت مختص به خود است، تقریر شده است. به

^{۱۶}Retroduction

^{۱۷}Fundamental constitutive

^{۱۸}Concretization and Contextualization



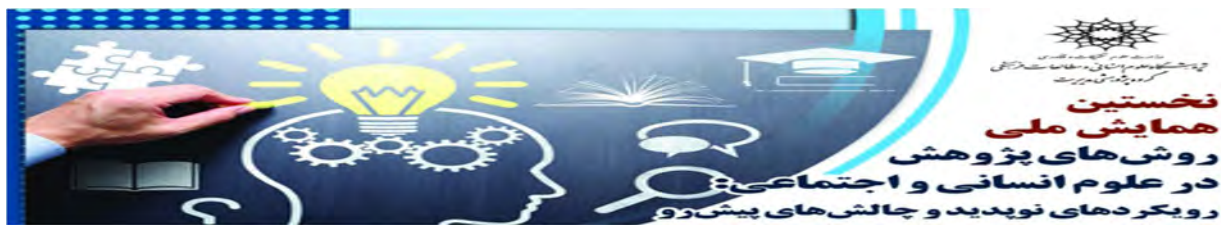
عبارت دیگر، در منطق این روش شناسی از یک سو به پدیده اجتماعی به عنوان پدیده ای که از کنشگران انسانی استقلال نسبی دارد و دارای تعین وجودی است تلقی می شود و از سوی دیگر، مکانیسم ها و ساختارهای مولد زیربنایی که اتفاقاً موضوع اصلی مطالعه رئالیسم انتقادی است به رسمیت شناخته می شوند و به مثابه پدیده های اجتماعی که واجد مقتضیات و خصوصیات خاص اند معرفی می شوند. این رویکرد در واقع به رسمیت شناختن پدیده های واقعی (رتال) است که واجد اصالت و هویتی مستقل از کنشگران فردی هستند. این نگاه رئالیستی نسبت به پدیده های اجتماعی نشان دهنده رویکرد رئالیسم انتقادی از حیث هستی شناختی نسبت به موضوعات و پدیده های اجتماعی است که در مراحل، منطق و دیدگاه روش شناختی این مکتب، به ویژه در آثار بسکار و دنرمارک، دیده می شود.

مثال

یکی از مفروضات اساسی رئالیسم انتقادی در باب ماهیت واقعیت این است که واقعیت از لایه های مختلفی تشکیل شده که مشتمل بر مکانیسم هایی هستند که این مکانیسم ها در زمینه های خاصی فعال شده اند. نتیجه چنین فرضی این است که تجلی ها و مصادیق تجربی واقعیت را نمی توان به مثابه قاعده مندی بلکه به عنوان «گرایش» هایی تلقی کرد. چنین فرضی شامل این نتیجه نیز هست که اگر مکانیسمی و نوع نتیجه ای که ایجاد می کند منجر به تحقق یک مصداق یا الگوی تجربی قابل انتظار نشد، به طور کامل کنار گذاشته شود (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۹-۱۰). به این معنی که ممکن است یک مکانیسم که برای تحقق مصداق تجربی «الف» پیش در نظر گرفته شده، منجر به تحقق این مصداق نشود اما در مقابل، موجب تحقق مصداق و الگوی تجربی «ب» شود. در این صورت نباید تنها به این علت که این مکانیسم منجر به تحقق الگوی تجربی مدنظر نشده کنار گذاشته شود چون همان مکانیسم موجبات تحقق الگوی تجربی دیگری را محقق کرده که الزاما ممکن است در همان پژوهش مشخص به شناخت درنیاید اما در پژوهش های دیگری و یا در همان پژوهش و در فاز دیگری شناخته شود.

این دیدگاه یادآور ایده «حقیقت بهر»^{۱۹} است. این مفهوم که توسط گراهام آدی^{۲۰} و ایلکا نیینیلوتو^{۲۱} به منظور تصحیح چالش های تعریف کارل پوپر از مفهوم تقرب به حقیقت^{۲۲} مطرح شد. حقیقت بهر می خواهد فاصله میان جهان رویدادی^{۲۳} و جهان ممکن^{۲۴} را پر کنند. جهان رویدادی تنها یکی از جهان های ممکن است. نظریه T تنها زمانی صحیح است که اگر و فقط اگر جهان رویدادی را توصیف کند. با این وجود، نظریه غلط می تواند حقیقت بهر باشد چون جهان ممکن که آن نظریه توصیف می کند ممکن است در برخی شواهد با جهان واقعی (که توسط نظریه صحیح توصیف می

1 Truthlike	9
2 Graham Oddie	0
2 Ilkka Niiniluoto	1
2 verisimilitude	2
2 actual	3
2 possible	4
2 capture	5



شود) مطابقت داشته باشد (سیلوس، ۲۰۰۷^۲: ۲۵۲). در واقع، حقیقت‌بهر اشاره به این دارد که یک نظریه‌مکن است جهان رویدادی را توضیح ندهد اما بخشی از شواهد جهان ممکن، که عام بر جهان رویدادی است، را توضیح می‌دهد و به نوعی بهره‌ای از حقیقت با خود دارد. توضیح دنرمارک در باب نسبت مکانیسم، واقعیت تجربه شده و واقعیت رویدادی تجربه نشده قرابت زیادی به این دیدگاه آدی و نینیلوتو در باب حقیقت‌بهر و امکان تبیین نظریه و نسبت آن با جهان رویدادی و جهان ممکن است.

می‌توان نقطه اشتراک آنها و مغز کلام شان این چنین خلاصه کرد: معرفت ما نسبت به جهان پیرامون مطابقت کامل با آن ندارد و نمی‌توان و نباید معرفت شناسی را برابر هستی شناسی تلقی کرد. بلکه همواره فاصله‌ای میان واقعیت اجتماعی تجربه شده و معرفت ما نسبت به آن وجود دارد. معرفت ما می‌تواند مطابقت کاملی با واقعیت تجربه شده نداشته باشد اما در مقابل می‌تواند با لایه رویدادی واقعیت قرابت داشته باشد. اما به صرف اینکه مکانیسم مدنظر به تحقق و صورتبندی واقعیت تجربی نینجامد، نمی‌تواند ما را به این نتیجه رساند که مکانیسم مورد بحث را در تحقق واقعیت از تحلیل‌ها، مدل‌سازی‌ها و نظریه پردازی‌ها کنار گذاشت بلکه باید متفتن این موضوع بود که ممکن است این مکانیسم در تحقق لایه دیگری از واقعیت نقش دارد و کوشید آن را یافت و در چهارچوب معرفت علمی کسب شده محسوب کرد. در غیر این صورت، در تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی با تقلیل‌گرایی مواجه می‌شویم و همواره از درک و شناخت بخش‌های مهمی از این واقعیت غافل خواهیم بود. این بدان معناست که در تحقیقات کمی، اتکا به روش متداول برای ارزیابی فرضیه صفر کافی نیست. به عبارت دیگر، اگر هدف محققاقتنیکیبیین علی باشد، در این صورت، تحلیل آماری مبتنی بر قواعد تجربی در موقعیت‌های بسیار پیچیده قابل اجرا نیست. البته اگر هدف فقط توصیف بخش‌هایی از واقعیت اجتماعی باشد، در این وضعیت، تحلیل‌های آماری اغلب مثمر ثمر هستند اگرچه نمی‌توانستفاده از تحلیل‌های آماری را در تحقیقات نادیده گرفت، اما از منظر رئالیسم انتقادی، این تحلیل‌ها اغلب نقطه آغازی برای جستجویتبیین علی‌اند تا مرحله نهاییتحقیق (دنرمانرک، ۲۰۰۱: ۱۰).

در رئالیسم انتقادی، چه در مورد موضوعات علوم طبیعی و چه مسائل علوم اجتماعی، همواره بر مفهوم «مکانیسم‌ها» و «مکانیسم‌های مولد زیربنایی»^۳ و حتی برخی مفاهیم مشابه تاکید شده از آنها سخن گفته می‌شود. در اینجا لازم است تا توضیحی در این باب بیان شود. مکانیسم‌های مولد همواره دارای خصوصیت زیربنایی هستند، مربوط به لایه یا سطح واقعی واقعیت‌اند و جزو بعد لازم یا ناگذرای معرفت و نظریه عملی‌اند. یعنی همان بخشی از نظریه علمی و متعلق معرفت که برای اینکه موجود باشند و به شیوه‌ای اثرگذار عمل کنند وابسته و متکی به آگاهی، معنادهی و جهان ذهنی ما نیستند. اگرچه شناختن و معرفت یافتن به این مکانیسم‌ها نیازمند ترکیبی خاص از مهارت‌های ذهنی (مفهومی)، تکنیکی و ادراکی‌اند اما چنین نیستند که غیرقابل شناخت باشند و به معرفت بشری درنیابند. در عین دشواری که برای

² Psillos

^۳Underlying generative mechanisms



شناخت این مکانیسم‌ها وجود دارد همین مکانیسم‌ها، موضوع و متعلق مرکزی و غایی معرفت علمی اند. توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که اگرچه ایده آلیست‌های استعلایی نیز به وجود چنین مکانیسم‌هایی معتقدند، اما برخلاف رئالیست‌های انتقادی بر این باورند که این مکانیسم‌ها تنها در ذهن وجود دارند در جهان عینی و خارج از ذهن. در مقابل، رئالیست‌های انتقادی بر این باورند که این مکانیسم‌ها مخلوق و مصنوع ذهن بشری نیستند و روی بسکار بر واقعی بودن این مکانیسم‌ها و توانایی تاثیر علی آنها تاکید دارد. لذا می‌توان چنین گفت: مکانیسم‌های مولد وجود دارند اگرچه به صورت رویدادی و بالفعل درنیابند، عمل می‌کنند اگرچه در اثر مداخله مکانیسم‌های دیگر عملکرد و خروجی آنها به صورت تجربی به شناخت درنیاید و در محدوده معرفت تجربی قرار نگیرند.

در علوم اجتماعی تلاش‌هایی برای تقلید از مدل تجربی وجود داشته و سعی در ایجاد سیستم‌های «نیمه بسته»^۱ دارد. یک مثال معروف، مطالعه استنلی میلگرام درباره اقتدار و اطاعت است (میلگرام ۱۹۷۴). با این حال، نقدهای جدی به چنین رویکردهایی در علوم اجتماعی وجود دارد. نتایجی که می‌توان از این مطالعات شبه تجربی گرفت، اغلب بسیار محدود است. در برخی از این مطالعات، محقق ممکن است بتواند مکانیسم‌ها و نحوه عملکرد آنها را در یک زمینه خاص (زمینه تجربی مصنوعی) نشان دهد. اما نقدها اغلب بر تعمیم نتایج متمرکز است که از این مطالعات به دست می‌آید. زیرا به نظر می‌رسد بسیاری از محققین طرفدار رویکردهای شبه تجربی در علوم اجتماعی تأثیر عوامل احتمالی را دست کم می‌گیرند. به عبارت دیگر نتایج یافت شده در یک زمینه به ندرت می‌تواند در زمینه بسیار پیچیده‌تر دیگری اعمال شود. اما بدون توجه به این ملاحظه، تعمیم یافته‌های یک زمینه به زمینه‌های دیگر اغلب به سهولت و با دقت پایین رخ می‌دهد. این امر نشان می‌دهد که دیدگاه رایج در مورد تحقیقات بین‌رشته‌ای مبنی بر اینکه باید سعی کرد روش‌ها و رویکردهای مختلف را ادغام کرد، قابل دفاع نیست و باید ملاحظاتی را در نظر گرفت؛ یعنی روش‌هایی با یکدیگر ادغام شوند که در یک لایه یا سطح از واقعیت قرار دارند. در هر سطح، روش‌ها و تکنیک‌هایی برای مطالعه پدیده‌های خاص آن سطح ایجاد شده است. انتقال یک رویکرد روش شناختی از یک سطح به سطح دیگر به ندرت مثمر ثمر است. هر سطح نیازمند رویکرد روش شناختی خود است. از آنجایی که علوم طبیعی با مکانیسم‌هایی در لایه‌های پایین‌تر سروکار دارند، روش‌هایی را توسعه داده‌اند که متناسب با سیستم بسته طراحی شده‌اند، یعنی طرح‌های تجربی. این روش‌شناسی به عنوان «بهترین عملکرد»^۲ در این علوم در نظر گرفته می‌شود. با این حال، در علوم اجتماعی که بر لایه‌های بالاتر پدیده متمرکز می‌شود، هرگز نمی‌توان این کار را انجام داد، مگر در ذهن، یعنی سطح انتزاع که در اینجا مکانیسم‌های زیادی دخیل هستند. در نتیجه، روش‌شناسی در علوم اجتماعی با روش‌شناسی طراحی شده برای «سیستم‌های باز» مشخص می‌شود.

یک مثال در این ارتباط می‌تواند مربوط به موضوع معلولیت باشد. یک فرضیه کاملاً ثابت وجود دارد که یکگرایش‌وراثتی خاص منجر به نوع خاصی از اختلال شنوایی می‌شود. در همین نمونه، مثلاً محقق دانش بسیار خوبی در مورد مکانیسم

^۱Semi-closed
^۲Best practice



های فعال در سطوح مولکولی و بیولوژیکی دارد؛ اینکه چه چیزی در کد ژنتیکی باعث آسیب می‌شود و چگونه این آسیب رخ می‌دهد. فرض کنید که یک تحقیق تجربی که برای ارزیابی دقیق تر این فرضیه طراحی شده هیچ‌قاعده تجربی را بین افرادی که دارای استعداد ارثی و بروز کم شنوایی هستند نشان نداده است. این نتیجه را نمی‌توان به عنوان «اثبات» بَر اشتباه بودن فرضیه در نظر گرفت. ممکن است این مکانیسم وجود داشته باشد و قدرت علی آن برای تأثیرگذاری بر سلول‌های شنوایی به شکل مورد انتظار باشد، اما به دلیل مکانیسم‌های مداخله‌گری دیگر در زمینه‌های دیگر مانند رژیم غذایی، وضعیت سلامت، قرار گرفتن در معرض سموم و بسیاری عوامل دیگر، مکانیسم واقعی توسط مکانیسم‌های متعدد دیگری تحت تأثیر قرار گرفته باشد که نتیجه آن متفاوت با نظم تجربی مورد انتظار است. بنابراین، می‌توان چنین نتیجه گرفت که رویکرد روش شناختی باید متناسب با زمینه‌ای طراحی شود که پدیده مورد مطالعه بخشی از آن است (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۹-۱۱). در نتیجه می‌توان گفت از آنجایی که رشته‌ها یا حوزه‌های مختلف دانش بر لایه‌های مختلف واقعیت تمرکز دارند لذا رویکردهای روش شناختی متفاوتی ایجاد شده است. به عبارت بهتر، هر قشر/لایه، رویکرد روش شناختی خود را می‌طلبد.

دیدگاه رئالیسم انتقادی در باب هستی‌شناسی و ارتباط آن با روش‌شناسی واجد نگرش قابل‌تاملی است؛ بر این اساس، همان‌طور که پیش‌تر نیز بیان شد، واقعیت از دیدگاه رئالیسم انتقادی، امری چند لایه است که در هر سطح با بخشی از واقعیت و با گونه‌ای تجلی از آن مواجهیم. لذا برای شناخت این وجوه و تجلی‌ها، به روش‌شناسی‌های متفاوتی نیازمندیم. این دیدگاه ممکن است یادآور رویکرد میان‌رشته‌ای باشد که اینک در جهان علم رایج است اما در واقع چنین نیست. در حقیقت رئالیسم انتقادی خوانش متفاوتی از میان‌رشته‌ای بودن دارد. بر اساس این دیدگاه هستی‌شناختی، پژوهش میان‌رشته‌ای مستلزم تحلیلیک مسئله در سطوح مختلف با روش‌های مختلف است. بدین ترتیب محقق از مفاهیم و نظریه‌های مختلف برای تبیین و درک تجلی پدیده در سطح مربوطه استفاده می‌کند. این شیوه از درک میان‌رشته‌ای با روشی که بریکپارچگی تأکید می‌کند- از نظر یکپارچه‌سازی نظریه‌ها، مفاهیم و روش‌ها- متفاوت است. با رویکرد واقع‌گرایانه انتقادی، چنین وحدتی امکان‌پذیر نیست.

این به وضوح در مثال مربوط به مطالعه اختلالات شنوایی ناشی از نویز که قبلاً اشاره شد، نشان داده شده است. برای مطالعه فرآیند انگ زدن نیاز به فرد ناشنوا (لایه‌ای از واقعیت) به طراحی روش‌شناختی خاص آن دارد، در حالی که مطالعه چگونگی تأثیر قرار گرفتن در معرض نویز بر وضعیت شنوایی (لایه دیگری از همان واقعیت) نیازمند روش‌ها، مفاهیم و نظریه‌های ویژه آن است که با روش‌ها، مفاهیم و نظریه‌های مربوط به لایه قبلی متفاوت است. بخش یکپارچه فرآیند تحقیق شامل ادغام دانش در مورد یک پدیده پیچیده است نه الزاماً ترکیب کردن چندین روش، مدل و نظریه که هر کدام مختص لایه‌ای از واقعیت است و منطقاً امکان تلفیق و ترکیب ندارند (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۱۲).

علاوه بر این، یکپارچگی واقعی دانش مستلزم همکاری نزدیک با محققان رشته‌های مختلف است. دانش پایه در مورد سایر رشته‌ها یا حوزه‌های دانش که در تحقیقات بین‌رشته‌ای درگیرند، از اهمیت بالایی برخوردار است. دلیل این امر



این است که برای درک آنچه در یک سطح اتفاق می‌افتد باید دیدگاهی داشت که چگونه مکانیسم‌هایی که در لایه‌های دیگر (تجربی و رویدادی) کار می‌کنند ممکن است بر نتیجه کار در لایه واقعی تأثیر بگذارند (به عنوان نمونه، به مثال بالا در رابطه با درک تجربه شنیداری ناشی از نویز مراجعه کنید). بنابراین، پژوهش میان رشته‌ای با آنچه که گاهی اوقات به عنوان پژوهش چند رشته‌ای شناخته می‌شود، متفاوت است. در مجموع، پژوهش میان رشته‌ای مطالعه یک پدیده مشترک و چگونگی تجلی آن پدیده در لایه‌های مختلف واقعیت است. این کار با استفاده از تئوری‌ها و روش‌های خاص توسعه یافته برای لایه مربوطه انجام می‌شود سپس نتایج در تلاش برای دستیابی به دیدگاهی جامع‌تر در مورد پدیده ادغام می‌شوند (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۱۲).

از آنجا که روش‌شناسی رئالیستی انتقادی چندان روشن بیان نشده است و فرایند و مراحل آنها به صورت عینی و انضمامی در کمتر پژوهشی از تحقیقاتی که بر اساس این مکتب انجام شده، گزارش شده است لذا می‌کوشم در ادامه با تمرکز بر پژوهش برث دنرمارک که در قالب مقاله‌ای با عنوان «پژوهش میان رشته‌ای و رئالیسم انتقادی؛ مثالی از تحقیقات معلولیت» که در سال ۲۰۰۱ منتشر شده است، این روش‌شناسی را تشریح کنم. بر همین اساس، با دقت و تمرکز بیشتری این مقاله را بررسی می‌کنم و می‌کوشم با تشریح مراحل این تحقیق و توضیح آن، درکی از این روش‌شناسی، مراحل آن و فرایند بکارگیری در پژوهش‌های تجربی را ارائه کنم. لذا در ادامه به بررسی این مقاله می‌پردازم. این تحقیق بر ناشنوایی ناشی از نویز متمرکز است و با اتکا به رئالیسم انتقادی می‌کوشد این پدیده را به عنوان یک واقعیت چند لایه مطالعه کند. با توجه به اینکه رویکرد هستی‌شناختی این مکتب واجد رویکرد چندلایه نسبت به واقعیت و پدیده اجتماعی است (همچنین واقعیت طبیعی، اما در این پژوهش تأکید من بر واقعیت اجتماعی است) و برای مطالعه هر لایه باید از روش‌شناسی خاصی استفاده کرد (همان‌طور که قبلاً تقریر شد)، دنرمارک رویکرد میان رشته‌ای را برای این مطالعه برگزیده است. همین امر روشن‌کننده این واقعیت است که رویکرد روش‌شناسی رئالیسم انتقادی از نوع میان رشته‌ای است. اما میان رشته‌ای که مدنظر رئالیسم انتقادی است چنین نیست که به سادگی روش‌ها، نظریه‌ها و مدل‌های مختلف را بدون توجه به تفاوت‌های شان با یکدیگر ادغام و ترکیب کند بلکه صراحتاً بر این نکته تأکید می‌کند که اگرچه صورتبندی یک دانش منسجم برای شناخت یک پدیده یا واقعیت پیچیده و چند لایه ضروری است، اما نمی‌تواند به سادگی تمام این روش‌ها، نظریه‌ها و مدل‌های مربوط به روش‌شناسی لایه‌های مختلف را یکپارچه کرد. این رویکرد میان رشته‌ای لایه‌های تجربی، رویدادی و واقعی را شناسایی می‌کند که ممکن است هر کدام با صنفی از اصناف معرفت علمی قرابت داشته باشند. مثلاً، در همین مثال، ممکن است لایه‌ای از ناشنوایی با علوم پزشکی و سلامت مرتبط باشد، لایه‌ای دیگر با روانشناسی، و جامعه‌شناسی هم به مطالعه لایه‌ای دیگر از آن بپردازد. دنرمارک همین را در این تحقیق نشان می‌دهد.

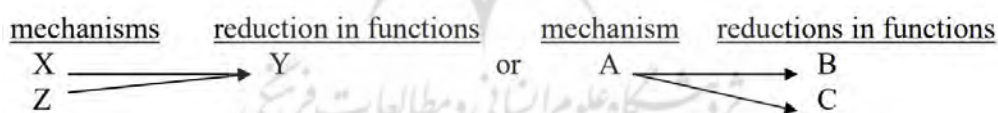
دنرمارک در این مقاله نشان می‌دهد که یک واقعیت چگونه دارای لایه‌های مختلف است؛ سه مفهوم اختلال، عملکرد و ناتوانی را می‌توان با سطوح مختلف واقعیت همراه کرد. اختلال اغلب به منظور توصیف نتایج مکانیسم‌ها در سطح بیولوژیکی استفاده می‌شود. منظور از عملکرد، یا صحیح‌تر، مشکلات عملکردی، معمولاً تظاهرات نقص در زندگی



روزمره است، به عنوان مثال. قادر به شنیدن پرندگان، موسیقی کلاسیک نیست. گاهی اوقات اختلال منجر به کاهش عملکرد می شود، گاهی اوقات نه. به عنوان مثال، اگر فردی بیناییک چشم خود را از دست بدهد، مغز خود را تنظیم می کند و پس از حدود شش ماه عملکرد بینایی بازیابی می شود. معلولیتیک مفهوم اجتماعی تر است. هنگامی که اختلال منجر به کاهش عملکرد شود و این پیامدهایی برای تعامل با محیط داشته باشد، به یک ناتوانی تبدیل می شود. در مثال دوم، از دست دادن بینایی در یک چشم در آلمان منجر به لغو گواهینامه رانندگی می شود، اما در سوئد اینطور نیست (در سوئد شما مجاز به رانندگی در شش ماه اول پس از گم شدن نیستید). مثال نشان می دهد که ناتوانی توسط عواملی در محیط ایجاد می شود. یکی دیگر از جنبه های تحقیقات ناتوانی از دیدگاه هستی شناختی طبقه بندی شده این است که اختلال (اغلب در یک تشخیص بیان می شود) توسط مجموعه ای از مکانیسم های به وضوح شناسایی شده ایجاد می شود. این را می توان به شکل زیر نشان داد:



مسئله کاهش عملکردها، اغلب وضعیتی پیچیده تر را نشان می دهد. گاهی اوقات مکانیسم های مختلف باعث کاهش عملکرد یکسان می شوند. به عنوان مثال ناتوانی در صحبت کردن روان و سلیس می تواند ناشی از اختلال در قسمت داخلی گوش باشد، اما در عین حال می تواند در نتیجه اختلال در اندام مربوط به گفتار نیز باشد. همچنین ممکن است برعکس هم باشد. مجموعه ای از مکانیسم های زیست شناختیکسان می تواند نارسایی های متفاوتی در عملکردها ایجاد کند. یک بیماری نیز می تواند منجر به اختلال شنوایی مزمن و اختلال در تعادل شود.



در مورد ناتوانی (سطح اجتماعی) وضعیت حتی پیچیده تر هم هست. مکانیسم های مختلف در سطوح پایین تر می توانند با مکانیسم های اجتماعی تداخل داشته باشند و پیامدهاییکسانی ایجاد کنند. فرآیند انگ زدن یک مثال گویا از این موضوع است. اگر فردی فارغ از آنچه که این انحراف را تشکیل می دهد، از آنچه که به عنوان رفتار یا دیدگاه عادی تلقی می شود منحرف شود، باعث انگ زدن به او می شود. این امر منجر به مشکلاتی برای ایجاد و حفظ پیوندهای اجتماعی می شود (دنرمارک، ۲۰۰۱: ۱۴).

روش شناسی نامینالیستی؛ تقلیل امر اجتماعی

کاوش و مطالعه در باب میانی و بنیان های یک مکتب فلسفی- اجتماعی همواره حائر اهمیت بوده، به ویژه اگر این واکاوی و مطالعه ناظر به وجه روش شناسی آن و ساز و کارش در شناخت پدیده های انسانی و اجتماعی باشد، واجد



اهمیت دوچندان خواهد بود. بررسی مکتب نامینالیسم^{۳۱}، آن هم از نظرگاه روش شناختی، از دو حیث موضوعیت دارد؛ اول، به این سبب که چستی و ایستار این مکتب تا اندازه زیادی برای اصحاب علوم اجتماعی در ایران چندان روشن نیست و دوم، در عین این عدم آشنایی مکفی، نامینالیسم به یکی از پرکاربردترین مکاتب اجتماعی- فلسفی در فضای علوم اجتماعی ایران تبدیل شده است. مضاف بر این، تمرکز بر نگاه و ایستار روش شناختی آن در شناخت پدیده‌های اجتماعی می‌تواند مفید باشد زیرا روش شناسی نامینالیستی در حال حاضر یکی از فربه‌ترین نگاه‌های روش شناختی در تحقیقات و تحلیل‌های اجتماعی است. ناگفته نماند، رویکرد نامینالیستی در تحلیل و تحقیقات اجتماعی و انسانی واجد وجه سیاسی خاصی نیز هست که البته پرداختن به آن از هدف این مقاله خارج است و نیکو است که در جای دیگری به صورت ژرف و مبسوط مورد مذاقه قرار گیرد. اما به صورت مختصر می‌توان گفت از منظر سیاسی سبب ارائه تصویر اشتباهی در باب ریشه و علت مسائل اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی می‌شود. به این ترتیب که با انکار نقش ساختارهای کلان و فرافردی در ظهور و بروز چنین مسائلی، می‌کوشد بار مسئولیت همه چیز را بر شانه‌های کنشگر فردی قرار دهد.

اگرچه می‌توان ردپای نامینالیسم در علوم اجتماعی را در ابعاد جهانی هم دید و پژوهش‌هایی، کم و بیش، در این باب هم انجام شده (برای نمونه: اسمیت، ۲۰۱۴) اما این مقاله بیشتر می‌کوشد نامینالیسم را در علوم اجتماعی ایران و به ویژه از منظر روش شناسی بکاود. نامینالیسم در فضای علوم اجتماعی ایران بیش از هر چیز خود را در روش شناسی نشان داده است. به این معنی که روش شناسی نامینالیستی^{۳۲} آشکارترین نماینده‌ی مکتب فکری نامینالیسم در علوم اجتماعی ایران است. «این نوع روش شناسی که عنوان سنت کیفی را با خود دارد از نظر فلسفی بر رویکردهای ذهن گرا، نسبی گرا و معناگرا استوار است» (محمدپور، ۱۳۹۸: ۱۷). سنت پژوهشی کیفی با این ویژگی بیشتر شناخته می‌شود که برای مطالعه پدیده‌ها و مسائل اجتماعی باید به سوی کنشگر فردی رفت و با مطالعه‌ی اندیشه، دریافت، ادراک، آگاهی، باورها و رفتارهای او به فهم این پدیده‌ها و موضوعات رفت. زیرا «انسان‌ها واقعیت‌های گوناگون را بر ساخته، تجربه کرده و تفسیر می‌کنند» (محمدپور، ۱۳۹۸: ۱۸). ناگفته پیداست که این روش شناسی پای در معرفت شناسی و هستی شناسی ویژه‌ای دارد که باید با تفصیل بیشتری مورد مطالعه قرار گیرد.^{۳۳} همچنین آشکار است که روش‌شناسی‌مبنای معرفت‌شناسی استومعرفت‌شناسی‌پیه‌هستی‌شناسی، لذا هر ایستار یک‌ه‌در روش‌شناسی‌ت‌خ‌ا‌ش‌و‌د می‌تواند در معرفت‌شناسی‌پیه‌ه‌طریق‌ا‌و‌لیدر هستی‌شناسی‌نیز نمایان شود.

اگرچه ممکن است از نظر تئوریک، مباحث روش شناختی غالب در علوم اجتماعی ایران به این نکته اذعان کنند که پدیده‌های اجتماعی چندبعدی اند و در تحلیل آنها باید علاوه بر عوامل فردی به مطالعه علل و شرایط سطح میانه و

^{۳۱}Nominalism

^{۳۲}Nominalist methodology

^{۳۳} برای بحثی در این باب نگاه کنید به:

بیانی، فرهاد، (۱۳۹۹)، «تعامل یا تقدم و تاخر؟ مطالعه‌ی در ساحت‌های هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و جامعه‌شناسی معرفت»، ارغنون هامون (سالنامه علوم انسانی) ویژه‌نامه زیستن و اندیشیدن ۳: ۵۴-۲۱.



کلان نیز اشاره کرد اما آنچه در عمل رخ می‌دهد و آن چیزی که می‌توان در روش‌شناسی به کار رفته در بیشتر تحقیقات اجتماعی یافت، قدری با آن ادعا متفاوت است. واقعیت این است که بیشتر یافته‌ها با مراجعه به آراء، اندیشه‌ها و ادراک کنشگر فردی گردآوری می‌شود. به این معنی که با مراجعه به کنشگران فردی و طرح پرسش‌هایی از آنان، پاسخ‌های آنها به شیوه‌های مختلف کمی یا کیفی تحلیل می‌شوند و محقق می‌کوشد در این چهارچوب به پاسخ‌چرایی رویدادها و مسائل دست یابد. به عبارت دیگر، تصور از واقعیت اجتماعی معادل واقعیت اجتماعی تلقی می‌شود. بر اساس آنچه که تقریر شد، در این نوشتار می‌کوشم ماهیت و چیستی روش‌شناسی نامینالیستی را معرفی کنم سپس ایستار آن در باب نحوه شناخت پدیده‌های اجتماعی را بکاوم و داوری کنم.

نامینالیسم

اما نامینالیسم چیست؟ علی‌العموم نامینالیسم را با افکار و آثار ویلیام اُکام^{۳۴} می‌شناسند. گرچه اصطلاح نامینالیسم در قرن دوازدهم نیز مورد استفاده واقع شده بود (ژیلسون، ۱۳۷۳: ۶۹۹) اما نقش اُکام بیشتر به سبب انسجامی بود که در افکار و آثارش در باب نامینالیسم وجود داشت. به ویژه دیدگاه او در مورد «فرض و دلالت» زمینه را برای بسط نامینالیسم در میان پیروانش در آغاز رنسانس فراهم کرد (ژیلسون، ۱۳۷۳: ۶۹۴-۶۹۰). توماس هابز، کوآین، گودمن و هیوم از جمله کسانی‌اند که اندیشه نامینالیسم را بسط داده‌اند.

نامینالیسم بکارگیری رویکردی در باب کلیات است مبنی بر اینکه کلیات نه در خارج و نه در ذهن، موجوداتی واقعی نیستند بلکه آنها اسامی و نام‌هایی‌اند که به گروه‌ها یا طبقات موارد منفرد اطلاق می‌شوند (ریس، ۱۹۹۶: ۳۹). این سنت بر این اعتقاد است که به جای پدیده‌ها و رویدادهای واقعی مستقل از اراده و ذهن آدمی و به جای داشتن یک جهان خارجی (بیرون از ذهن)، تنها با نام‌هایی مواجه ایم که بر تعداد یا مجموعه‌ای از کنش‌ها یا تعاملات و ارتباطات در حوزه‌های مختلف اطلاق می‌شود. به عبارت دیگر، بنیاد نامینالیسم بر نفی کلی عقلی مبتنی است. یعنی نفی کلیات، ماهیات، قوانین و براهین مربوط به ماهیات و کلیات. برای نمونه روسلین درباره کلیات معتقد بود که آنها «صوت‌های بی‌معنا»^{۳۵}‌اند و ابلار، مفسر آثار روسلین، اصطلاح نومن^{۳۶} را برای کلیات به کار می‌برد. روسلین معتقد بود گرچه کلیات معنادارند اما معنای آنها چیزی جز افراد جزئی نیست (ایلخانی، ۱۳۸۲: ۲۲۵-۲۲۴). به طور کلی نامینالیسم وجود کلیات، اصالت امر اجتماعی و آنچه که اشیاء انتزاعی نامیده می‌شود را رد کرده و حامی تبیین نسبی‌گرایانه از معرفت است.

روش‌شناسی نامینالیستی

نامینالیسم اشاره به شیوه‌ای از تفکر دارد که طبق آن پدیده‌ها و امور اجتماعی و انسانی واجد هیچ اصالتی نیستند و نمی‌توان وجود متعینی برای آنها در نسبت با کنشگران فردی قائل بود. از وجه هستی‌شناسی اجتماعی می‌توان گفت

^{۳۴}William of Ockham

^{۳۵}Flatus voces

^{۳۶}Nomen



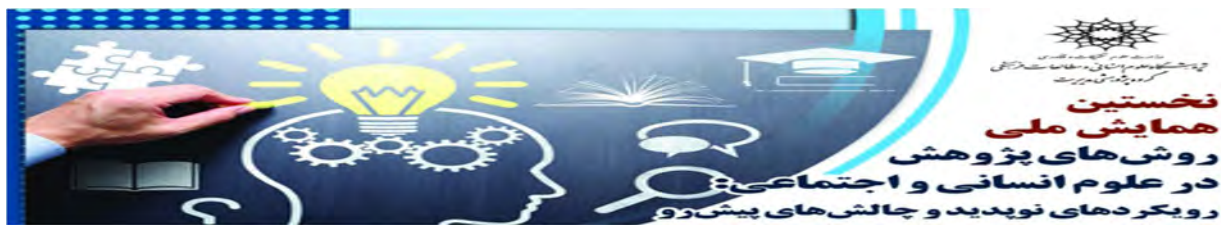
نامینالیسم مکتبی است که بر اساس آن هر هستی را فقط مجموعه‌ای از افراد و کنشگران منفرد می‌داند و تمام هستی‌های اجتماعی را چیزی جز الفاظ و اسامی که بر مجموعه‌ای از کنش‌های فردی قابل اطلاق است نمی‌داند. الفاظی که تنها به این سبب به مجموعه مشخصی از کنش‌ها نسبت داده می‌شود که واجد ویژگی‌هایی هستند که اطلاق این لفظ بر آنها ممکن است نه اینکه این کنش‌ها واجد یک ویژگی مشترک و رای آنها باشند که بتوان بر طبق آن، این کنش‌ها را ذیل یک مفهوم و ویژگی واحد دسته‌بندی کرد. برخلاف رئالیسم، که در آنجا به ویژگی یا ویژگی‌هایی اشاره می‌شود که و رای امور منفردند و می‌توان مستقل از تک‌تک آنها این ویژگی را به طور متعینی متصور بود، در نامینالیسم هیچ خصوصیت مستقل، اصیل و و رای امور منفرد وجود ندارد. بر همین اساس، روش‌شناسی نامینالیستی نیز در مطالعه پدیده‌های اجتماعی تمرکز خود را بر گردآوری و تحلیل داده‌هایی قرار می‌دهد که برآمده از گفتگو با کنشگران فردی و یا مشاهده رفتارهای فردی است. به این معنی که اهمیت زمینه‌ها، نهادها و ساختارهای کلان دامنه اجتماعی، سیاسی و اقتصادی فرافردی را نادیده گرفته و تمام واقعیت اجتماعی را به فهم، دریافت، دیدگاه و رفتارهای فردی تقلیل می‌دهد.

ردپای نامینالیسم را می‌توان در جهان مدرن و تا اندازه‌ی زیادی در جهان معاصر مشاهده کرد. کارل پوپر در کتاب *جامعه باز و دشمنان آن* (۱۳۹۷) در فصلی با عنوان «جامعه‌شناسی معرفت» به همین مطلب اشاره می‌کند و بر این باور است که مجموعه علوم نوین در چهارچوب نامینالیسم روش‌شناختی قرار می‌گیرند (پوپر، ۱۳۹۷: ۶۶۲-۶۶۴). در همین ارتباط کواین هم نقطه عطف روش‌شناختی نامینالیسم را به جان هورت توک در سال ۱۷۸۶ متصل می‌کند و معتقد است اثرات این نوع نگاه را می‌توان تا فلسفه و علوم اجتماعی امروز دنبال کرد (باقری، ۱۳۸۶: ۱۱۵) به نقل از پارسانیا و طالعی اردکانی، (۱۳۹۲: ۸۰).

یکی از کژفهمی‌های رایج در باب هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی نسبت به واقعیت اجتماعی این است که چنین استدلال می‌شود: چون واقعیت اجتماعی محصول کنش‌ها، انگیزه‌ها و معناپردازی و تفسیرهای انسانی است لذا نمی‌تواند واجد هستی بیرونی، مستقل و عینی باشد چون اگر این کنشگران نمی‌بودند و یا نباشند دیگر نمی‌توان برای این واقعیت وجود و هستی متصور بود.

از نظر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی اجتماعی نیز قائل بودن به نامینالیسم با خود نتایج قابل توجهی را به همراه دارد. اینکه تمام هستی‌های اجتماعی را محصول و نتیجه تصمیمات، کنش‌ها و اقدامات کنشگران انسانی فردی بدانیم در این صورت تنها مرجع و منبع معرفت و شناخت اجتماعی نیز مراجعه به کنشگر، دانش و آگاهی او است. به این معنی که تمام معرفت‌شناسی و سازوکارهای روش‌شناختی با رجوع به کنشگر فردی ممکن می‌شود. به بیان دیگر، چنین باور هستی‌شناسانه‌ای که بر پایه‌ی نامینالیسم است منجر به تلقی معرفت‌شناسانه‌ای می‌شود که به موجب آن تمام شناخت از پدیده‌ها و جهان پیرامون نزد کنشگر فردی است. همچنین شناخت و معرفت کنشگر فردی معادل جهان اجتماعی و هستی اجتماعی است. این همان مغالطه معرفتی^{۳۷} مورد اشاره روی بسکار است (بسکار، ۲۰۰۵: ۱۴۷) که

^{۳۷} Epistemic fallacy



طبق آن هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی تقلیل می‌یابد. این وضعیت به صورت خودکار به تقلیل هستی‌شناسی به معرفت‌شناسی نیز می‌انجامد. اینکه هستی اجتماعی متعینی مستقل از کنشگر اجتماعی وجود ندارد بلکه هر آنچه هست تنها فهم و تلقی کنشگر است.

بر این اساس، چنین رویکردی می‌تواند از حیث روش‌شناسی نیز قابل تامل باشد زیرا می‌تواند پیامدها و نتایجی را به همراه داشته باشد که به طور خلاصه می‌تواند سبب تقلیل وجوه مختلف و متکثر امر اجتماعی به کنش‌ها و تصمیمات فردی شود. به این معنی که روش‌شناسی نامینالیستی با نگاه خاصی که به امر اجتماعی و پژوهش در باب امر اجتماعی دارد سبب می‌شود تمام واقعیت اجتماعی به رفتارها، تصمیمات و اراده فردی محدود می‌شود.

به باور نگارنده این سطور تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی نه تنها یک نسبت نادقیق و ناصواب بوده بلکه همین امر به نوبه خود سبب بی اعتبار کردن امر اجتماعی شده است. معنای این تقدم آن است که هیچ هستی اجتماعی مستقل از آگاهی، ذهن و سوژه منفرد انسانی وجود ندارد بلکه هستی امر اجتماعی تنها در صورتی تحقق می‌یابد که در چهارچوب آگاهی و ذهنیت کنشگر انسانی قرار گیرد. این تلقی یعنی امر جمعی واجد هستی مستقلی از ذهن و آگاهی کنشگر نیست. این تقدم یک نتیجه معرفت‌شناختی نیز به همراه دارد که به موجب آن برای شناخت واقعیت و پدیده اجتماعی مراجعه به ذهنیت و آگاهی و فهم کنشگر اجتماعی منفرد کفایت می‌کند. چون وقتی هیچ هستی اجتماعی متعینی وجود نداشته باشد در این صورت نمی‌توان برای آن نقش و کارکرد مستقلی نیز قائل شد و به دنبال مطالعه و ردپای اثر آن در جهان اجتماعی پیرامون بود. در مقابل، هر آنچه هست محدود و محصور به اندیشه، ذهن و برداشت کنشگر اجتماعی است. لذا تقدم معرفت‌شناسی بر هستی‌شناسی دست کم دو نتیجه مشخص دارد؛ اول بی اعتبار کردن امر اجتماعی و دوم قائل شدن به بی اثر بودن آن در تبیین تحولات اجتماعی. همین امر در باب روش‌شناسی نیز صادق است زیرا روش‌شناسی پیوند وثیقی با معرفت‌شناسی دارد لذا هر ایستاری که در معرفت‌شناسی وجود داشته باشد می‌تواند روش‌شناسی را نیز تحت تاثیر قرار دهد.

از طریق مقایسه‌ی «نامینالیسم روش‌شناختی»^{۳۸} با «ماهیت‌گرایی روش‌شناختی»^{۳۹} می‌توان درک بهتری از سویه‌ی روش‌شناختی نامینالیسم بدست داد. ماهیت‌گرایی روش‌شناختی که ریشه در آراء افلاطون و کثیری از پیروانش دارد ناظر به این دیدگاه است که وظیفه معرفت و علم کشف یا توصیف ماهیت پدیده‌ها است. در مقابل، نامینالیسم روش‌شناختی به جای آنکه بخواهد حقیقت هر چیزی را کشف کند یا درک کند، می‌کوشد چگونگی رفتار هر چیز را در شرایط گوناگون محیط توصیف نماید، خصوصا اگر بخواهد بداند آیا در رفتار آنها نظم و قاعده‌ای وجود دارد یا خیر. به بیان دیگر، نامینالیسم توصیف پدیده‌ها و رویدادهای آزموده‌ما و توضیح و تبیین این رویدادها را هدف علم می‌شمارد (پوپر، ۱۳۹۷: ۶۶-۶۴). با این توضیح می‌توان به روشنی در علوم جدید- چه علوم طبیعی و چه علوم اجتماعی- ردپای دیدگاه نامینالیستی را در شناخت پدیده‌ها، رویدادها و فرایندها دید.

^{۳۸}Methodological nominalism
^{۳۹}Methodological essentialism



در حقیقت اصناف معرفت فردگرا در غالب اوقات مشمول چنین مغالطه تقلیل گرایانه ای هستند که وفق آن در تبیین پدیده های اجتماعی و انسانی همه چیز را به کنش ها، تلقی ها و انتخاب های فردی تقلیل می دهند و نیروهای اجتماعی در این تبیین ها جایگاهی ندارند. این مغالطه (تقلیل گرایی) از مغالطه های قابل تامل در روش شناسی اجتماعی نیز هست (بیکر، ۱۳۸۱: ۱۱۵-۱۱۴). این نوع مغالطه سبب نوعی ساده سازی رهن در تحلیل های اجتماعی می شود که به جای روشن کردن چرایی رخدادها، بیش از پیش زنگار بر این موقعیت ها می افزاید. برنامه خودگردانی و خودکنترلی که روانشناسی مثبت گرا پی می گیرد در وهله ی نهایی با تاکید بر مسئولیت شخصی و تغییر جهان بینی فردی، مسائلی چون آموزش، بهداشت، فقر و بیکاری را از سر حاکمیت باز کرده و تبدیل به امور و مسائل فردی می کند. این رویکرد خود را فارغ از داوری ارزشی دانسته و مدعی است یافته هایش بر اساس تجربه و مشاهده و آزمایش حاصل شده است (مک دونالد و اکالان، ۲۰۰۸ به نقل از حیدری، ۱۳۹۶: ۲۴). این مورد هم مصداقی از تقلیل گرایی است و هم با بی توجهی به نقش ارزش ها و منافع جمعی، حزبی، گروهی و غیره در معرفت ورزی و بری کردن دانش خود از این ارزش ها، ادعایی خلاف ماهیت معرفت مطرح می کند. در حقیقت، گفتمان فردگرا می کوشد نقش و اثر آرمان های جمعی، اهداف گروهی و کنش های اجتماعی را در تحولات جامعه کم رنگ کند و در مقابل، اقدامات و رفتارهای فردی را مبنای تمام پدیده ها و رویدادهای اجتماعی معرفی کند.

داوری درباب روش شناسی نامینالیستی

پس از تقریر مجملی از اهم خصوصیات روش شناسی نامینالیستی، در انتهای این نوشتار می کوشم اجمالا نقد خود را بر این روش شناسی وارد کنم. در ابتدا باید اشاره کنم که نقد نامینالیسم و نقش آن در علوم اجتماعی - از جهت هستی شناسی، معرفت شناسی و روش شناسی - از دیدگاه برخی می تواند ارتباطی با جامعه شناسی و کار جامعه شناس نداشته باشد و حتی ادعا شود این وظیفه ی فلاسفه است که این دست موضوعات را مطالعه کنند و کار جامعه شناس مطالعه موضوعات انضمامی تر است. اگرچه این که جامعه شناس باید به مطالعه موضوعات و پدیده های انضمامی بپردازد سخن درستی است اما به این معنی نیست که اصحاب علوم اجتماعی نباید در باب دقت و صحت مدل ها، ابزار و تکنیک هایی که به مدد آنها به شناخت جهان اجتماعی می پردازند، کاری صورت دهند. به تعبیر فن دنبرگ می توان از این دست موضوعات با این بهانه که این موارد مربوط به فلاسفه است شانه خالی کرد اما از این جهت که رویکردهای هستی شناسانه، معرفت شناسانه و روش شناسانه در بردارنده ی پیامدهای گسترده ی سیاسی و اجتماعی برای اصحاب معرفت اجتماعی اند لذا نمی توان جامعه شناس را از مطالعه آنها بازداشت. به ویژه اینکه یک جامعه شناس، یک شهروند و یک کنشگر نیز هست و این پیامدهای سیاسی و اجتماعی او را نیز دربرمی گیرد (فن دنبرگ، ۱۹۹۹: ۷۴).

به باور فن دنبرگ، آگاهی از این دست مباحث به این علت نیز ضروری است که جامعه شناس باید هوشیار باشد و از نتایج سیاسی و اخلاقی مکتب نامینالیسم و هر مکتب فکری دیگر و اثرات آن در حوزه ی عمومی آگاه باشد (فن دنبرگ،



۱۹۹۹: ۷۵). لذا به سبب پیامدهایی که اتخاذ هر رویکرد نظری با خود دارد، مطالعه این دست موضوعات برای اصحاب علوم اجتماعی یک فریضه است.

اما نقد نویسنده این سطور نسبت به این روش شناسی چیست؟ به باور من در ارزیابی دیدگاه تفسیر گرایی می‌توان این نقد اساسی را وارد کرد که اگر بنا بر رویکرد تفسیرگرایی بپذیریم محقق اجتماعی تمام واقعیت اجتماعی را خلق می‌کند و ماهیت آن را محدود و متکی به فهم و آگاهی کنشگر بدانیم در این صورت از بخش مهمی از واقعیت اجتماعی که همان معرفت علمی استغافل می‌شویم. کارل پوپر، فیلسوف اتریشی، معرفت را از دو منظر بررسی می‌کند: معتقدات عامه و معرفت علمی. به باور او معرفت علمی همان معتقدات عامه است که رشد یافته‌اند اما بررسی این معتقدات عامه به هیچ‌وجه آسان‌تر از بررسی معرفت علمی نیست.

حال اگر محقق بیاید و بررسی علمی خود را به فهم کنشگران اجتماعی از واقعیت اجتماعی (همان معتقدات عامه) محدود کند در این صورت بخش عمده‌ای از «رشد معرفت علمی» از محدوده تحقیق و شناخت او خارج می‌شود. چون در بهترین حالت، معتقدات عامه به معرفت تبدیل شده‌اند و محقق تفسیرگر این معرفت علمی حاصل از معتقدات عامه را بررسی می‌کند اما از «فرایند رشد معرفت علمی» غافل می‌شود و این فرایند مهم را در بررسی علمی خود از دست می‌دهد. «اندکی تأمل نشان می‌دهد که چنانچه دایره‌ی تحقیق را به جای معرفت علمی به حوزه‌ی معتقدات عامه محدود سازیم بیشترین مسائل مربوط به رشد معرفت اجباراً و رای حد تحقیق ما خواهد افتاد زیرا که شریف‌ترین رشد یکه نصیب معتقدات عامه می‌شود آن است که به معرفت علمی مبدل گردند و روشن است که همین رشد معرفت علمی جالب‌ترین و بارزترین مورد رشد معرفت هست» (پوپر، ۱۳۶۷: ۸۳).

اگر بخواهم اهم مطالب این نوشتار را خلاصه کنم باید بگویم می‌توان دو نتیجه از این مباحث گرفت؛ از یک سو، نمایندالیسم در علوم اجتماعی ردپای آشکاری دارد و اینک به یکی از رویکردهای اصلی مطالعه این حوزه بدل شده و از سوی دیگر، گویی این رویکرد نمی‌تواند کارایی لازم را داشته باشد زیرا بدون توافق و درکی نسبتاً مشترک از جوهری از رویدادها و پدیده‌های اجتماعی نمی‌توان انتظار داشت تصور و دریافت یکسانی از آن در میان مخاطبین مختلف وجود داشته باشد. چه بدون این اشتراک دریافتی، شناخت و در میان گذاشتن شناخت امر اجتماعی غیرممکن می‌نماید.



۳. نتیجه‌گیری

رتالیسم انتقادی دیدگاهی در فلسفه علم است که در برابر منازعات پوزیتیویستی و پست مدرن، از ماهیت انتقادی و رهایی بخش تحقیقات علمی و فلسفی دفاع می‌کند (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۷). در رتالیسم انتقادی، هستی‌شناسی از اهمیت فراوانی برخوردار است، به گونه‌ای که عمده نوآوری روی بسکار در فلسفه علم اش محصول این واقعیت است که او فلسفه علم خود (یعنی مباحث معرفت‌شناسی و روش‌شناسی) را بر بنیان‌های هستی‌شناختی استوار کرده و به همین واسطه موفق به حل معماهای تاریخی فلسفه علم-مانند مسئله استقرار، مسئله واقع‌گرایی و نسبی‌گرایی و نظریه‌بار بودن مشاهدات، مسئله تایید و ابطال، توجیه توامان تغییر و پیشرفت علم و غیره شده است (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۹).

در رتالیسم انتقادی، هستی‌شناسی از چنان اهمیتی برخوردار است که بسکار در کتاب نظریه رتالیستی علم چنین معتقد است: «فلسفه علم معاصر هستی‌شناسی را از وظایف خود حذف کرده و تنها به معرفت‌شناسی پرداخته و عمده مشکلاتش از این اشتباه تاریخی ناشی می‌شود» (بسکار، ۱۹۷۵: ۳۱-۳۰). این مطلب حائز اهمیت است که اگر تنها به روش‌شناسی بسکار توجه کنیم شاید بتوان گفت آن تنها خوانشی از آراء کسانی مانند کارل پوپر، ایمره لاکاتوش است اما آنچه کار بسکار را متمایز می‌کند تاکید او بر هستی‌شناسی و ابتناء کامل روش‌شناسی بر مباحث و پیش‌فرض‌های هستی‌شناسی مستحکم است. همین امر سبب شده است تا دیدگاه روش‌شناسی بسکار از بسیاری از انتقاداتی که بر روش‌شناسی‌های پیش از او وارد شده، محفوظ بماند. در واقع، مطرح کردن پرسش «جهان باید چگونه باشد تا علم ممکن شود؟» نشان می‌دهد که رتالیسم انتقادی، بودن جهان به گونه‌ای خاص را شرط تحقق علم دانسته (بسکار، ۱۹۷۵: ۲۶) و روش مطالعه جهان را با نوع هستی‌شناسی و ماهیت آن در ارتباط کامل می‌بیند. از این دیدگاه می‌توان گفت هستی‌شناسی مبنایی برای روش‌شناسی رتالیستی است (توحیدی نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۳۲).

در رتالیسم انتقادی هم بر دقت روش‌شناختی در یافتن مکانیسم‌های مولد زیربنایی در خلق و تغییر واقعیت‌های اجتماعی تاکید وجود دارد هم بر این نکته انگشت‌تاکید گذاشته می‌شود که رویکردهای روش‌شناختی باید متناسب با زمینه‌ای طراحی شوند که پدیده مورد مطالعه بخشی از آن زمینه است. اگر پدیده در زمینه‌ای قرار گیرد که امکان ایجاد آزمایش (یعنی تحت کنترل نگه داشتن مکانیسم‌های دیگر) یا به عبارت دیگر «بستن» سیستم وجود داشته باشد، می‌توان نوع خاصی از روش‌ها را به کار برد. در شرایطی که امکان «بستن» سیستم وجود ندارد، مانند علوم اجتماعی، باید رویکردهای روش‌شناختی دیگری اعمال شود. این بدان معناست که محققانی که به سطوح مختلف واقعیت می‌پردازند به روش‌ها و روش‌های متفاوتی نیاز دارند. جامعه‌شناسی که در مورد چگونگی کنار آمدن دانش‌آموزان معلول با یک موقعیت خاص کلاسی تحقیق می‌کند، نمی‌تواند سیستم را «ببندد» و مکانیسم‌ها را یک به یک مطالعه کند. اما نورویبولوژیست که مایل به مطالعه مکانیسم خاصی است می‌تواند یک سیستم کم و بیش «بسته» ایجاد کند.

همان‌گونه که به اختصار بیان شد، روش‌شناسی رتالیسم انتقادی برگرفته از هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خاص آن است لذا چون در هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی، واقعی بودن ماهیت واقعیت اجتماعی مفروض گرفته می‌شود، روش



شناسی نیز به گونه ای است که این واقعی بودن و فرافردی بودن را به تصویر کشد. در جای جای این روش شناسی کوشش می شود مکانیسم های مولد زیربنایی که مستقل از آگاهی، معنابخشی و تفسیر انسانی وجود دارند و اتفاقاً همین مکانیسم ها علت اصلی صورتبندی واقعیت ها و رویدادهای انسانی و اجتماعی اند، آشکار، برجسته و تبیین شوند. همچنین این رویکرد چون به چندلایه بودن و چند وجهی بودن واقعیت اجتماعی تاکید دارد لذا برای شناخت آن از روش شناسی چند مرحله ای و احياناً ترکیبی چند روشی بهره می برد. البته آشکار است که چنین چیزی احتیاط های ضروری معرفت شناسی، هستی شناسی و پارادایمی را در خود دارد که باید در پژوهش ها و مطالعات لحاظ شود.





منابع

۱. ایلخانی، محمد. (۱۳۸۲). *تاریخ فلسفه قرون وسطی و رنسانس*. تهران: نشر سمت.
۲. باقری، خسرو. (۱۳۸۶). *نوع‌م‌گرایی و فلسفه تعلیم و تربیت: بررسی دیدگاه ویلارد کواپن و ریچارد رورتی در تعلیم و تربیت*. تهران: دانشگاه تهران.
۳. بیکر، ال. ترز. (۱۳۸۱). *نحوه انجام تحقیقات اجتماعی*. ترجمه: هوشنگ نایی. چاپ دوم. تهران: انتشارات روش.
۴. پارسانیا، حمید و طالی اردکانی، محمد. (۱۳۹۲). «روش‌شناسی بنیادین و روش‌شناسی کاربردی در علوم اجتماعی با تأکید بر رئالیسم و نومینالیسم». *فصلنامه معرفت فرهنگی و اجتماعی* ۱۴(۲): ۷۳-۹۶.
۵. پوپر، کارل. (۱۳۹۷). *جامعه باز و دشمنان آن*. ترجمه رحمت اله جباری. تهران: شرکت سهامی انتشار.
۶. پوپر، کارل. (۱۳۶۷). «پیشگفتار منطق اکتشاف علمی». ترجمه حسین کمالی. فرهنگ (۳ و ۲): ۷۹-۹۰.
۷. حیدری، آرش. (۱۳۹۶). «روانشناسی، حکومت مندی و نولیبرالیسم». *مطالعات جامعه‌شناختی* ۲۴(۱): ۳۹-۹.
۸. ژیلسون، اتین. (۱۳۷۳). *نقد تفکر فلسفی غرب (از قرون وسطی تا اوایل قرن بیستم)*. ترجمه احمد احمدی. جلد چهارم. تهران: حکمت.
۹. محمدپور، احمد. (۱۳۹۸). *فراروش: بنیان‌های فلسفی و عملی روش تحقیق ترکیبی در علوم اجتماعی و رفتاری*. چاپ اول، ویراست دوم. قم: نشر لوگوس.
۱۰. Bhaskar, R. (2005). *The possibility of naturalism: A philosophical critique of the contemporary human sciences*: Routledge.
۱۱. Bhaskar, R. (2010). *Interdisciplinarity and climate change: Transforming knowledge and practice for our global future*: Taylor & Francis.
۱۲. Bygstad, B., & Munkvold, B. E. (2011). In search of mechanisms. *Conducting a critical realist data analysis*.
۱۳. Collier, A. (1994). *Critical realism: an introduction to Roy Bhaskar's philosophy*.
۱۴. Danermark, B., Ekström, M., & Karlsson, J. C. (2002). *Explaining society: Critical realism in the social sciences*: Routledge.
۱۵. Fletcher, A. J. (2017). Applying critical realism in qualitative research: methodology meets method. *International journal of social research methodology*, 20(2), 181-194.
۱۶. Reese, William L. 1996. "Dictionary of philosophy and religion: Eastern and Western thought."
۱۷. Smith, Christian. 2014. *The sacred project of American sociology*: Oxford University Press.
۱۸. Thapa, D., & Omland, H. O. (2018). Four steps to identify mechanisms of ICT4D: A critical realism-based methodology. *The Electronic Journal of Information Systems in Developing Countries*, 84(6), e12054.



۱۹. Vandenberghe, Frédéric. 1999. "Simmel and Weber as idealtypical founders of sociology." *Philosophy & social criticism* 25(4):57-80.
۲۰. Wynn Jr, D., & Williams, C. K. (2012). Principles for conducting critical realist case study research in information systems. *MIS quarterly*, 787-810.
۲۱. Zachariadis, M., Scott, S., & Barrett, M. (2013). Methodological implications of critical realism for mixed-methods research. *MIS quarterly*, 855-879.

